

# شرح يك غزل خواجده حافظ

اثراتر حكيم صمداني و عارف رباني

ملا جلال الدين علامه دواني

( ۲ )

چه بمقتضای حکم الاصول یسری فی الفروع حکم این دو حیثیت در تمام مراتب تنزلات عشق ساریست و خصوصیت حیثیت ثانیه. محنت حکم حتمی و امر تکوینی و هر يك از این دو وجه اسمی را در موطن خود حکم پادشاهیست لیکن از آنجا که کمال استیلائی احکام. معشوقیت حکم این حیثیت بر احکام حیثیت اولی غالب می آید و عزت مرتبه عشق مغلوب اقتضاء ظهور رتبه معشوقی میگردد چنانچه فحوای کنت کنزاً. مخفياً فاجبت ان اعرف بائودی (یحبهتم) دو شاهد عدلند بر تحقیق این قضیه لاجرم هم در موطن ظهوری و اظهاری در مظاهر عینی از جانب معشوق و هم در مشعر شعوری و اشعاری در مجالی اعتقادی از جانب عاشق اسرار عشق در جاوه آید

( بیت )

ترا صبا و مرا آب دیده شد غماز و گر نه عاشق و معشوق راز دارانند  
 و ازینجا تفرقه میان ارادت و رضا با بعضی از اطایف اسرار قضا و سر  
 تکلیف با آنکه در علم الله متعین است مخالفت بعضی استشمام تواف نمود.  
 الا فتمرضوا لها

بیت

تلقین و درس اهل نظریك اشارتست گفتم گمانی و مکرر نمیکنم

تنبیه - محصل اشارتی که در طی مقدمه مہد شد آنست کہ حضرت جمعیت پناہ عشق از آنجا کہ مقتضای تفائق اطراف و مستدعی جمعیت اضعاف است ہم بکتمان اسرار امر مو فرماید و ہم بکشف استار اشارت می نماید مصرع - ابروش می گوید کہ لا - چشمانش میگوید نعم

بیت

بصد جان ارزد آن رغبت کہ جانان نخوام گوید و خواهد بصد جان  
و این دو منہج کلی در تمام مراتب تنزلات با او ہمراہست و چون عزت و الفت عشق را ذاتیست حکمت بالغہ اقتضای آن کند کہ بتدریج در هر مرتبہ از مراتب تنزلات جمال کمال معشوق بقدر حوصلہ وقت ظاہر گردد (الا - مور مرہونہ باوقاتہا) تا نوبت بقطہ تمامی کہ غانہ القا یافتہ رسید اعنی کمال شعور و با اتصال قوسین ظهور و شعور سیر دوری عشق تمام سر انجام گردد و این مرتبہ خاتم عربیست علیہ الصلوٰۃ والسلام کہ نشان بر نبوت بدایت و نہایت قوس ظهوری بود و رتبت ولایت بدایت و نہایت قوس شعوری مصرع (درس دور اول آمد عین آخر)

و از اینجاست کہ در ملائیس صور اوضاع شرعی نوع و رسان حور اشعار حقائق معانی را بروجہی جلوہ دادہ کہ صاحب نظران دیدہ باز از غایت رقت و لطافت آن دقائق جمال شاهد مقصود را اختیال تواند نمود

بیت

چو آفتاب نماید میان آب زلال درون پیرهن از عین نازکی بدانش  
لیکن بروفق اقتضاء وقت و ساوک طریق تدریج کشف آن حجب رقیقہ موقوف ظهور مظهر موعود اعنی خاتم الولاية علی ابائہ الکرام علیہ الصلوٰۃ والسلام ماند تا آن زمان کہ بمیامن انوار ظهورش آفاق عوالم آفاق وانفس را کہ ظلمت ظلم دوینی (ان الشکر لظلم عظیم) فرو گرفته باشد از لمعات انوار

عدالت توحید که شهد الله انه لا اله الا هو والملائکه واولی العالم قائما بالقسط برگرداند کما قال صلعم یملأ الدنيا عدلا وقسطا کما ملئت حوراً و ظلماً و زمین قابلیت طالبان کنوز کهکلات کلمه که در تخوم فطرت ایشان مخزون و ممکنون است از کتم قوت و مکون بصحرای فعل و عیان اندازد وقیل الارض اخرجی خبیایک و آفتاب اسرار حقیقت از مقرب صورت شریعت رو برزند و روح الله از برای احبای اموات جهل و قمع دجالان صورت پرست از فلک چهارم که منبع فیض حیاست فرود آید آنگاه زبان وقت فتوای این چند بیت مترنم گردد که

## نظم

شد آنکه اهل نظر بر کناره میرفتند هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش  
 بصوت چنگ بگوئیم بس حکایتها که از نهفتن آن دیک سینه میزد جوش  
 شراب خانگی از ترس محتسب خوردن بروی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش

## لمؤلف

ابوح بمن اهوی فما لذة الهوی و حق الهوی فی کتمه و اختفائه  
 و چندانکه زمان ظهور آنحضرت متقارب گردد نباشیر انوار حقیقت  
 روز بروز ظهور و بروز بیشتر باید وینه صدق این دعوی بر صحیفه احوال  
 زمان مثبت است اگر کسی بدیده استبصار تحقق نماید که لطف قراج و قرب  
 استعداد اکثر ابناء زمان نسبت بالبناء ایشان مترقی است و هم را بهم  
 همین نسبت باز از میامن قرب زمان حضرت وراثت پناه صاحب الزمان  
 بحکم (وللارض من کاس الکرام نصیب) اسرار معارف از هر زمان سر بر میزند  
 و از صوت اصلی حقیقت بحسب اختلاف اصوات قابلیت از هر طرفی صدائی

بیت

میرسد

سر خدا که عارف سالك بکس نگهت در حیرتم که باده فروش از کجا شنید

لیکن چون کمال اشعار از خصایص نشأه خاتمست و با یافتن بیان  
فنا در بیان حقایق استهاج طریقت تشبیهاتی شعری نموده از آن مقاصد عالیه تعبیر  
بمنداوات رندان خلیع العذر نمایند

## بیت

بر چهره مخدره معرفت شرف نیلی کشید عاقبت از درج شاعری  
تا بحدیکه بصورت بیان بی معنی آن اشارات عالیه بر همان اوور  
خسیسه فرود آورند تا بقدر الوسع ملاحظه جانبی الکشف و الکتف کرده باشند  
و بدرخ جامعیت اوساط از عوائل اطراف التبحر برده

## نظم

فاوهمت صحیبی ان شرب شرابهم به سرسری فی انتشائی بنظرئی  
فهی حین شکری حان شکری لفتیه بهم تم لی کتم الهوی مع شهرئی  
تعبیر بدیر معان کنند نظر بانکه سالک در بدو حال که متوجه  
تکمیل نفس است خود را وحق را هر دو نصب العین دارد از این روی که  
میخواهد خود را بحق رساند و از این جهت مناسبت با مجوس دارد که قائلند  
بنور و ظلمت زیرا که ظلمت خود و نور حق هر دو ملاحظه اوست و بهمین  
اعتبار طالب را گبر خوانند چنانچه در اشعار مولانا جلال الدین محمد رومی  
قدس سره باشد و بمثل این اعتبار گاه او را ترساخوانند چه بحقیقت خود را  
و حق را و طلب و توجه خود را هر سه اثبات میکند چنانچه نصاری قائلند بتثلیث  
و مقام عشق را میکده نامند نظر بانکه در آن مرتبه حکم تقید بخود و غیر از  
نشاء عارف مرتفع گردد و سالک را در آن مرتبه غلبه و استعلا بر تمام مراتب  
حاصل آید

## بیت

بر در میگده رندان قلندر باشند که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی

خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر برای دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی  
و حقیقت را بمی تشبیه کنند نظر باطلف و سریان و تاون او بالوان  
اقداح اکوان

## بیت

همه جامست و نیست گوئی می یا مدامست و نیست گوئی جام  
و از این حیث عالم را جام خوانند و گاه حقیقت را باعتبار تجلی  
شعوری خاصه مینامند بنا بر آنکه نزد سلطان حقیقت احکام تقدیرات و همی و عقلی  
از دار الملك وجود عاشق بکلی مرتفع گردد

## بیت

زیاده هیچت اگر نیست این نه بس که ترا دمی زوسوسه عقل بی خبر دارد ؟  
و باین اعتبار دل را جام گویند چه محل ورود این تجلی است  
همچنانکه قابل تجلی اولی اعیان عالمست و گاه صورت مثالی یا تعینی معنوی را  
که حقیقت در تجلی شعوری بآن ملتبس باشد و اشعار شیخ فخر الدین عراقی  
قدس سره بر اعتبار اول جاریست و زبان نظم صاحب این غزل باعتبار دوم  
گویاست چنانچه در مطاوی شرح کلماتش بتفصیل خواهد پیوست

و بالجمله در هر مقامی بدقیقه مناسبتی اطلاق اسمی بر مقصود نمایند  
و متیقظ صاحب توفیق را این اشارت در این باب کافی است ع  
در خانه اگر کس است یک حرف بس است

اکنون نوبت آنستکه بیاری توفیق شروع در آنجهاز موعود رود و  
من الله الاعانة والتوفيق انه بتحقيق المطالب حقيق

## بیت اول

در همه دیرمغان نیست چومن شیدائی خرقه جائی گرو باده و دفتر جائی

اشاره بصورت وصف الحال خود و بیان راه و رموز راهروان طریقت مینماید که از جمیع علایق و رسوم متجرد میباید شد و آنرا مطمح نظر اعتبار نمیباید داشت و اگر چه مجاری عادات از جنس فضایل و کمالات محسوب افتد ع . بهرچ از دوست و امانی چه زشت آن نقیص و چه زیبا

و مراد بدیر معان چنانچه بیان رفت مقام طالب است و اثبات شیدائی خود را نظر بآنستکه طالب را حقیقت مطلوب معلوم نیست پس هابیم وار در بیان طالب افتاده تا بعد از وصول معلوم گردد که حقیقه چه میجسته و دیگر آنکه در مبادی طالب که نفیضات جذبات الهی و زیدن گبرد سالک در خود انزعاجی یابد و نداند که از کجاست و از این جهت غالب احوال او در این مرتبه تحیر و وله باشد چنانچه متبصر تیز بین از ملاحظه کیفیت بدو وحی که نقله آثار حضرت رسالت پناه خاتم الانبیاء علیه و علی سایر النبیین الصلوٰة والسلام روایت کرده اند این معنی منکشف گردد و خرقه کنساره از رسوم زهد است که حجاب بسیاری از صورت پرستان شده آنرا وسیله استجلاب اغراض فاسده خود میدارند

پیشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
بیت

ایدل بیا که ما به پناه خدای روییم ز آنچه آستین کوتاه و دست دراز کرد  
و دفتر اشاره بمرتبه ملائقی است که سد راه بسو تیرگان میشود و باندک مایه ظنونی چند فاسد کاسد در بازار وقاحت دکان خود فروشی نهند و خود را در صورت بزرگان بمردم نمایند هیهات هیهات ما کل بیضاء شحمة ولا سوداء لجمه  
بیت

گیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار  
کوزهر بهر دشمن و کومهره بهر دوست  
پس مؤدای این بیت این باشد که : در همه مراتب طالب همچو من  
سرگردانی آشفته حالی نیست که بکلی روی دل از همه جهت سوی مطلوب

آورده و در هر قدمی از علاقه آن علایق گذشته زهد و علم که مایه مباهات مردم میباشد هریک را در مرتبه از مراتب سلوک مرهون باده معرفت گذاشته یعنی چنانچه شیوه بیخبرانست دیده بیدار و عجب بر آن گماشته

### بیت دوم

دل که آینه شاهی است غباری دارد از خدا میطلبم صحبت روشن رانی  
 نفس ناطقه را محققان قلب میخوانند و بالاتر از او جوهری قدسی  
 اثبات میکنند و آنرا روح میخوانند و قوی که از نفس ناطقه بر بدن فایض میگردد  
 آنرا نفس مینامند چنانچه قلب برزخ باشد میان روح و نفس و از جهت تقابل  
 بین الطرفين او را قلب میگویند چنانچه از فحوای کلام هدایت نمای غوایت  
 زدای خاتم عربی علیه و آله افضل الصلوات المصابین معلوم میشود حیث  
 قال صلی الله علیه و آله - القلب بین اصبعین من اصابع الرحمن بقلبها کیف یشاء  
 و از این جهت است که گاه ریاض قدس را جولانگاه همت سازد  
 و بر فراز ذروه علیین بر مقدسان ملاء اعلیٰ سر مباهات بر افرازد و گاه بخضراء  
 دمن مستلذات طبیعی سر فرود آورده بابهایم و سباع مشارکت نماید و خود را  
 از اسفل السافلین فروتر اندازد

پروپگاندای علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

بیت

گاه بارنگ و گاه بیرنگم اینچنین زد حکیم نیرنگم

و پوشیده نیست که نفس ناطقه در ذات خود از آرایش جسمانی و  
 آمیزش هیولانی مبرا است و صقالت جوهر و کمال استعداد مستدعی آنستکه  
 تمامت حقایق الهی و کیانی چنانچه هست نماید لیکن از رهگذر خاک نشینان  
 قوای جسمانی غبار آلوده کدورات اوهام و ظنون میگردد و جمال شاه حقیقت  
 نمی نماید پس وظیفه سالک آنستکه خود را در قدم مردی اندازد که بمصقل

ریاضات و مجاهدات و آداب شعائر شرعی و نوامیس الهی دل او را که آینه  
 چهره نمای شاه حقیقت است از الواث کدورات بدنی بك گرداند تا جمال  
 مقصود رخ نماید چنانچه مضمون بیت بآن گویاست و وجه ارتباط با بیت  
 ساق همانا ازطی این بیانات مبین گشت این وجهی است ظاهر که در بادی  
 الرای پیش نظر متبصر دیده باز میآید و اگر ناظر در آن از حکمت رسمی  
 باشد با او بزبانی که مناسب مذاق اوست قصه کمال مرتبه نالته از عقل ظربازی  
 نماید که آنرا عقل مستفاد خوانند و نزد ایشان کمال مطلق است اعنی اتصال  
 بمبای عالیه و مشاهده صور علمی در ایشان اداء نماید چنانچه بر مدار از این  
 صنعت پوشیده نخواهد بود. و اگر از اهل ذوق وافی و شرب صافی باشد  
 و از مراحل اوهام و خیالات گذشته يك لحظه دردی طوی مطاری این مقام  
 توقف نماید و نعلین تقلیدات قلبی و تسویلات عقلی که پای قابلیت بسی  
 طالبانرا آبله زده شکوک و اوهام کرده از سلوک طریق تحقیق باز میدارد خلع  
 نماید. همانا که شجره طیبه این نظم نفیس از انوار حقایق علیه فایز گردد  
 چه پوشیده نیست که بوشش که جمال وحدت را از نظر ادراك انسان واقع  
 میشود از آن قبیل است که قلب انسانی که صورت فیض اقدس و ظل قابلیت  
 اولی واقع است بنهایت قابلیت متصف است و کمال قابلیت تقاضای آن کنند  
 که باهر مرتبه از مراتب ممتاز باشد و برنك احکام و آثار آن منصیغ  
 گردد لاجرم این معنی مقتضی آن شد که آدم معنوی که نفس ناطقه است  
 از اعالی سماء صرافت وحدت ذاتی خود بادانی ارض تکثیر و تعدد و قوای  
 جسمانی و مشاعر ظاهره و باطنه حیوانی تنزل نماید و برنك هر يك از آن  
 برآید بنا براین در هر موطنی از موطن بحکمی از احکام متصف گردد  
 و ازهر روزنی از آن روازن نوری دیگر از انوار جمال معشوق مشاهده



نماید و از اینجا بشمویه کثرت اوصاف از تحقق بوحدات ذاتی باز ماند

شعر

واظنها نسبت عهداً بالجمی و منازل بفرقها لم تقجع

بس مکشوف شد که غبار احکام و آثار قوای بدنی آئینه دل را از نمایش جمال وحدت حقیقی محجوب میدارد چنانچه شان آئینه غبار آلود باشد که عین واحد درو متکثر و متجری نماید و رفع این غبار جز بصحبت محقق کامل نتواند بود چه کار صحبت دانا دارد چنانچه سلطان العارفین و العاشقین برهان المحققین من السابقین و اللاحقین سابق ضمائر الطریقه در اک غایات الحقیقه الذیام یسمع شاه الا دوار ولم یر من یدانیه عین الزمان فی الاضداد ترجمان مصاقع القدس قهرمان مراجع الانس آیه الله العظمی و کلمة العلیا امام الائمة الیقین مالک ازمة الحق المبین نور حدیقه الشهود نور حدیقه الوجود لسان الهدایه الجلیه المصطفویه بیان الولایة العلیه المرتضویه اوحد الا و حدین وار شد المرشدین اوحد الدین عبد الله بلبانی قدس الله روحه و لاحرمانا فتوحه در آخر رساله دایره میفرماید و من لا یعرف لا یعرف الا بصحبة شیخ مرشد و استاد کامل . و همه دان همدانی در بعضی رسائل میگوید لهالک یقول فما السبیل الذی یجب علی العامل سلوکه حتی تمکن من الایمان بالنبوة فاقول سبیله سبیل من لا ذوق له فی الشعر من مجالسة اهل الذوق حتی یحصل غرضه

و در جای دیگر از همین کتاب میگوید نعم العین المطالب علی تصفیة الباطن مصاحبة اهل الذوق و مجالستهم و خدمتهم من صمیم القاب واعنی باهل الذوق اقواماً طهروا و اطهرهم عن ردائل الاخلاق حتی فاضت علیها من الطاف الحق ما یستحیل عنه العبارة و هم القوم کذل القوم لا یسقی هم جلیسهم و قلمها یخلوا بقعة من البقاع منهم

و در فصلی دیگر متصل بهمین میگوید السعادة کمال السعادة للطالب  
ان يتضرع بكلية روحه وقلبه لخدمة و اصل منهم فنی فی الله و مشاهدته حتی  
اذا فنی عمره فی خدمته احباه الله حبه طيبة لیس منها مع العلماء سوى  
اسم و رسم

عرض از تبرک بقل این کلمات هدایت سمات بانکه در بدو شروع  
مخمر خاطر آن بود که بسوانج وقت اکتفا رود مجرد استشهاده درین مبحث  
نیست بلکه در ضمن آن رمزداران تیز هوش را که روی سخن درین رساله  
بسوی اوست فواید دیگر مترقب است ع (آنکس است اهل بشارت که اشارت داند)  
و دور نیست که اگر بی بصران قاصر نظر که آینه بصیرت ایشان غبار آلود  
مصطلحات رسمی شده باشد حقایق این معنی را که نزد مردم بینا اظهار  
من الشمس است ملاحظه نتواند نمود و خفاش وار بتاریکستان حجب آن  
عقود جعلی که بدست خیال و وهم از نقص تقلیدات گذشتگان بهم نهاده اند  
گریزند و دیده فرو بسته زبان طعن بکشایند لکن علی بعب القوی من معانها  
بیت

سخن شناس نه دلبرای سخفا اینجاست چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطرات  
جویها بسته ام از دیده بدامان که مگر علوم انسانی و مطالبات کنارم نشانند سهی بسالنی  
مقرر است که طلب بی شوق متصور نیست چه در محل خود متبیین  
شده که حرکت ارادی یا برای جذب نفع است و تحصیل امری مطلوب یا  
از برای دفع ضرر و مباحثت از امری مهروب و بر هر دو تقدیر تصور آن امر  
بیدانستن نفع یا ضرر آن نمیتواند بود و بعد از دانستن تا در نفس میلانی بجلاب  
نفع یا دفع ضرر پیدا نشود که آزار شوق میگویند و متشعب میشود بشهوت که  
میل بجلاب ملایم است و غضب که میل بدفع منافق بر وجه غالبه است حرکت

متصور نیست و بعد از آن تا اراده جازمه بر آن مترتب نگردد حرکت بصورت  
نه پیوندد و هردانا رجوع نحوه و صدق این مقدمات دریا بد پس مبادی حرکت  
اختیاری چهار چیز باشد اول علم یعنی دانستن آنچه چیز و تصدیق برفع یا ضرر  
آن و در السنه ارباب تحصیل آنرا تصور بوجه ما و تصدیق متبع بفایده ما گویند  
و بحقیقت در هر دو صورت آن حرکت مقصوده صفت نفع معلوم است اگر چه  
نفع در صورت غضب دفع مضرت است که بر آن امر مهروب منه مترتب است دوم  
شوق بسوی آن یا بسوی دوری از آن و بحقیقت در هر دو صورت شوق  
بحرکت مقصوده است سوم اراده که عبارت است از عزم جزم بر تحصیل آن  
و آن را اجماع گویند و بعضی اراده را مبدأ علیحده ندارند بلکه نزد ایشان  
عبارت است از تا که شوق و چون تحقیق آن از وظایف کتب حکمة است  
و در شواکل الجور فی شکل های کامل النور که از مساعدت زمان اتمام آن  
مترقب است و الامر کله بید الله و ما توفیقی الا بالله تنقیح آن بروجهی رفته  
که متفطن لبیب را بعد از احاطه بر آن مقدمات درین مطالب هیچ مجمعه  
نماند درین مقام بقدر ضروری اکتفا میرود چهارم قوه محرکه که توانا نیست  
و این مبادی مترتبه باین ترتیب مذکور چه از علم شوق خیزد و شوق اراده  
انگیزد و بروقی اراده قوه محرکه در تحریک عضلات آویزد و معانی این  
امور در متعارف اهل تحقیق قریب است بهمین معانی چه اراده نزد ایشان  
عبارت از آنست که عزیمت بالکلیه متوجه مطلوب دارند و خواطر مخالفت  
بالکلیه دفع نمایند و شوق عبارت است از آنکه سالک را درد طلب مستولی  
گردد بروجهی که جز بوصول ساکن نشود و این دو معنی پس قریبند بآن  
دو معنی عرفی پس محقق شد که طلب بی شوق صورت نمی بندد و هر چند

شوق بیشتر باشد اراده و عزیمت منبعثه از آن راسخ تر باشد و این قضیه است وجدانی پس در صدق طلب کمال شوق ضروریت و شوق عبارتست از میل امری محبوب غیر حاصل و مفارقت از محبوب مستلزم سامه و حزن است که گریه از لوازم آنست از این جهت تعبیر از کمال شوق بقواتر گریه نموده اوالدی قدس سره

بیت

دعوی عشق میکنی ناله و آه زار گو  
 لاف طلب چو مبنی سوزش درد کار گو  
 و مراد بسهی الا مطلوب حقیقی است که اعلی مطالب است و در طی این وصف الحال اشارت مینماید بآنکه در صدق طلب کمال شوق ضروریت والله نعم اعلم

بیت

گشتی باده بیاور که مرا بیرخ دوست  
 گشته هر گوشه چشم از غم دل دریائی  
 پس معنی این بیت قریب است به بیت سابق چه غرض اظهار کمال شوق است بمطلوب که مستلزم کثرت سکاء است چنانچه سابقا مبین گشته و چون تجلی شعوری که درین سیاق باده اشاره بآن رفته بی وساطت صورت مثالی که آن بمنزله صوان و ظرف است جز اعیان اهل عیان زمان را متصور نیست و در مبادی احوال که هنوز غواشی احکام کونیه بکلی از پیش دیده بصیرت طالب مرتفع نشده و غین حجب صفات از پیش عین وحده ذات منعش نگشته شهود محض برصرافه بی رنگی و محووض اطلاق میسر نگردد بلکه بملابس تعینات معنوی و تقیدات مثالی متمسک گشته طالب صادق را رخ نماید بقیه دارد